



محمد رضا تقی دخت

چپسی می تواند در برابر خویش بایستد

درآمدی بر «مجلس حر بن یزید ریاحی» اثر استاد علی معلم دامغانی

۱- زمینه و زمانه ماجرای حر

وقتی معاویه بن ابی سفیان، در رجب سال ۶۰ هجری مرد، حسین بن علی (ع) که در مدینه بود، بر بیعت با یزید - خلیفه منصوب او - راضی نشد و به مکه رفت. در مکه، حسین (ع) به واسطه اخبار و هم دعوت اهل کوفه، دریافت که کوفیان به سبب نارضایی‌ها از خلافت یزید، او را خلیفه و امام خویش می‌شمردند و خواست تا پشتگرمی آن‌ها را، پشتوانه مبارزه خود با غضب خلافت حقه هاشمیان کند. پس از حجاز راه عراق پیش گرفت به قصد پیوستن به کوفیان معارض خلیفه، و پیش از خود، یک تن اقوامش (پسر عمش مسلم بن عقیل) را برای تمهید مقدمات قیام به عراق راهی ساخت. کار و بار دعوت مخفیانه مسلم، با آن که سفرش به عراق، از دشواری‌هایی خالی نبود و حتی یک‌بار آهنگ انصراف و بازگشت کرده بود، در کوفه رونق نشان داد و دوازده هزار و به قولی هجده هزار کوفی، با او بر خلافت حسین (ع) و خروج بر یزید بیعت کردند. در این گاه، «نعمان پسر بشیر» حاکم کوفه بود و گویا داعی حسین (ع) را هم اندرزی داده بود به عدم تفرقه‌افکنی، البته بی‌اعمال خشونت! خبر بیعت کوفیان با مسلم، اما - خواه و ناخواه - به سبب سعایت بدخواهان نعمان، به یزید رسید. او فوراً نعمان را معزول ساخت و به توصیه غلامش «سرجون» که مشاور پدرش معاویه نیز بود، «عبیدالله» پسر «یزید بن ابیه» را که در بصره بود، نامه حکمرانی کوفه داد. عبیدالله بلادرنگ در طلب مسلم به کوفه درآمد و ناچار، مسلم به نیابت

از حسین (ع) و به پشتگرمی بیعت‌کنندگان خروج کرد؛ اما از بیعت‌کنندگان، جز در لحظه‌های اولیه، حمایتی ندید و عبیدالله او را یافته و از بابت عبرت کوفیان، به سختی و به شکلی فجیع کشت.

حسین (ع) که به آهنگ عراق از مکه بیرون آمده بود، هم در عراق - در جایی به نام قطقطنه - از احوال پسر عمویش مسلم خبر یافت و پیمان شکنی کوفیان در این که امیر منصوب یزید را به عنوان حاکم خود پذیرفته‌اند و لابد بر بیعت یزید هم گردن نهاده‌اند. بسیاری کسان حسین (ع) را در راه، به بازگشت فرا خواندند و غدر کوفیان را به او - که خود را عرصه‌ی خیانت آنها خواهد کرد - یادآور شدند. اما حسین (ع) از راه پا پس نگرفت و اندرز آنان را به لطف و تقدیر الهی واگذارد. از جمله به «فرزدق» شاعر که در راه او را گفته بود: «دل‌های کوفیان با توست و شمشیرهایشان با بنی‌امیه»، تقدیر را که از سوی خدا در خواهد رسید، پاسخ کرده بود.

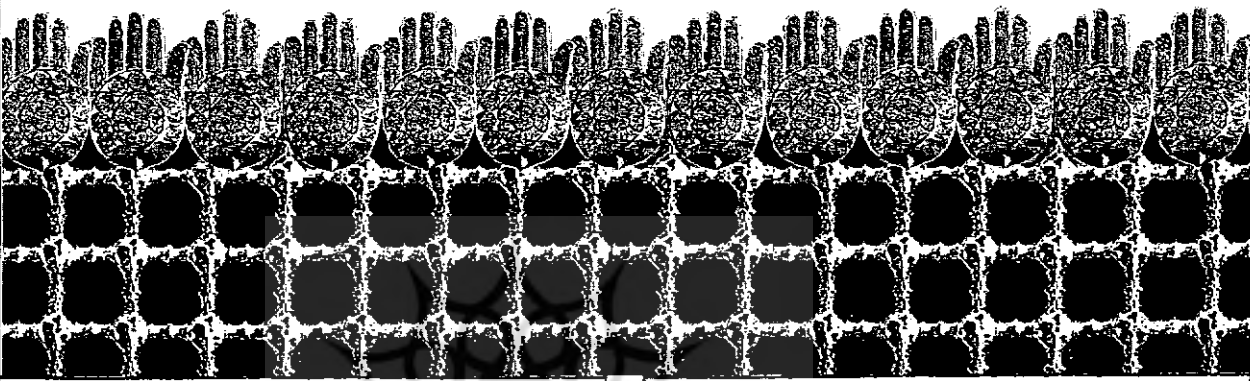
عبیدالله که از ماجرای آمدن حسین به عراق آگاه بود سالار نگهبانان خویش، «حصین بن نمیر تمیمی» را فرمان مراقبت از عراق داده بود تا در قادسیه جای گیرد و از «قطقطنه» تا «خفان»، همه‌جا بر راه‌ها دیده‌بان نهد به جستجوی حسین (ع). حسین (ع) که شب را در جایی «شراف» نام ماوا داشت، سحرگاهان به راه افتاد و از آن که غلامانش سیاه لشگری از سواران و سرتیژه‌ها را دیدند، تیسیر مسیر داد تا جایی به نام «ذی‌حسم» را که پناهگاه می‌دانست، زودتر دریابد و برای رویارویی احتمالی آماده باشد. در گرمای نیمروز عراق، در «ذی‌حسم»، یک‌هزار سوار عمامه‌نهاده شمشیر بسته، که دسته‌ای از مراقبان راه‌های عراق و به جستجوی حسین (ع) بودند، به سرکردگی «حر بن یزید تمیمی ریاحی»، بر بُنه حسین (ع) وارد شدند و حسین (ع) که تشنگی آن‌ها را دید، فرمود تا آن‌ها را و اسبانشان را سیراب سازند. تا گاه نماز، سواران در سایه اسبان خویش آرامیدند و چون وقت نماز



شماره ۶۳
آذرماه ۱۳۸۷

رسید، جملگی با حسین نماز گزارند. در بین الصلاتین و هم پس از نماز، حسین(ع) آن‌ها را خطاب کرد که «من به دعوت شما آمدم و نامه‌های شما و پیام‌هایتان» و وقتی بی‌اطلاعی جماعت را دید که «ما از این نامه‌ها بی‌خبریم»، «عتبه بن سمان» را گفت تا دو خورجین نامه را آورد و در پیش پای حَز و اکابر سپاه ریخت که دعوت اهل کوفه بود و عراق. حَز گفت: «ما این نامه‌ها را نفرستاده‌ایم و از نیت ارسال کنندگان هم بی‌خبریم، اما آنچه وظیفه داریم آن است که تو را و اهلت را نزد عیب‌الله ببریم». اما حسین(ع) حرف او را به جد نگرفت و خواست تا بار بسته و بازگردد که حَز راه را بر او گرفت. حسین(ع) از اندوهی که در دل داشت او را گفت: «لا ما

باب که او را فرو بگذارد و اکنون که نواده پیغمبر پیشنهاداتی دارد بر عدم خونریزی، یکی از آن‌ها را پذیرد. اما عمر، قول حَز را نپذیرفت و گفت که با حسین(ع) اگر بیعت یزید را نپذیرد، سیزی خواهد کرد که آسان‌ترین رویدادش، افتادن سرها از تن‌ها و رنده شدن دست‌ها خواهد بود. بدین‌سان، حَز که دریافت در این معرکه حق با سوی مقابل است، صبحگاه روز دهم محرم سال ۶۱ هـ به پهانه آنکه اسب خویش را آب دهد از سپاه اموی جدا شد و به عذر و توبه نزد حسین(ع) آمد و چندان که این خبر در اردوی امویان کارسازی منفی داشت، حسین(ع) او را لطف‌ها کرد و پذیرفت و «آزاده» اش خواند، آن‌سان که مادرش او را نامیده بود.



چه می‌خواهی، مادرت به عزایت بنشیند!» و حَز با یادآوری احترام به مادر او و قید تکریم و حرمت به فاطمه(س)، معذوری و مجبوری خویش را بازگفت در بردن او به نزد عیب‌الله. سرانجام از پس مشاجره‌مانندی، مقرر شد حَز از عیب‌الله کسب تکلیف کند و تا وقت پاسخ، حسین(ع) راه میان‌های برگزیند نه به سمت کوفه و نه به آهنگ بازگشت به حجاز. چنین شد که از مسیر «عذیب هجانات» که اطراف بر که‌های بود با نام «عین‌السید» و نیز از سمت «قادسیه» می‌رفتند تا پیک عیب‌الله در رسید با این پیام که حَز، کار را بر حسین(ع) سخت بگیرد و او را در جایی خشک و بی‌آب و نبات مقیم دارد؛ از آن که در «درب‌الحاج» عراقیان، بیش از بیست بر که بود که مقررهای اصلی استقرار کاروانیان بود و استراحت آن‌ها در راه؛ و عیب‌الله، دانسته، خواسته بود رنج تشنگی و دوری از این استراحت‌گاه‌ها را هم بر محنت حسین(ع) از پیمان‌شکنی عراقیان بیفزاید.

حَز باز هم عذر مجبوری آورد و این چنین شد که حسین(ع) از چند منزل گذشته، در کربلا فرود آمد. «عمر پسر سعد ابی‌وقاص» نیز که به حکمرانی ری می‌رفت، به امر عیب‌الله، با لشکری چهارهزار نفره به حَز پیوست؛ از آن که عیب‌الله گفته بود او ابتدا کار حسین(ع) را تمام کند و سپس به ری برود و پس از او نیز، لشکری گران‌تر به سرکردگی «شمر بن ذی‌الجوشن».

حسین(ع) پیش از تلاقی فریقین، یک‌بار خواست تا بگذراند برگردد و به حجاز پس برود، اما پسر سعد، بر این شرط، جز با پذیرفتن بیعت یزید از جانب حسین(ع) و یا رفتن به نزد عیب‌الله، راضی نشد و چون حسین(ع) بر پذیرفتن بیعت با خلیفه نامشروع، مقاومت کرد و راه اصلی بسته شد، به ناگزیری در آستانه کارزار قرار گرفت. حَز، که از یک‌سو، عدم تمایل حسین(ع) به خونریزی را دیده بود و از سوی، پیشنهاد بازگشت او به مدینه یا تعری از حدود عراق یا حجاز راه، با پسر سعد محاجه‌ای کرد در این

سرانجام نیز، در کارزاری که در گرفت، حسین(ع) و کسان و یاران‌اش، پایمردی تمام در دفاع از اعتقاد خویش نمودند و شهید شدند و از این جمله شهداء (و به نقلی نخستین‌شان) حَز بود.

تنگ این کشتار، چنان بود که یزید حتی تلاش کرد تا این ماجرا را به لطایفی از خود وا نهد و آن‌مایه خشونت را که در دفع قیام نواده پیامبر رفته بود، به کسان دیگر از اکابر سپاهش منتسب کند. اما - خواه و ناخواه - نتوانست، از آن که در دشمنی و عداوت با آل‌علی(ع)، خاصه حسین(ع) که برای بیعت با خود از او موافقت نیافته بود، سخت‌گیری تمام کرده بود. کارنامه یزید، البته تنگ‌های برجسته و نقاط شوم و نفرت‌انگیز دیگری هم داشت. او که بی هیچ مبنایی، خلافت را از پدر غاصب خود، معاویه، به ارث برده بود، در طول سه سال و نیم خلافتش، کاری بر خلاف سنت و آیین نماند که نکرد؛ تا آنجا که در دوران او، شراب‌خواری در بازار و کوی، برملا شد و ملامتی و مناهی، چندان گسترش یافت که نه گویا، این خلافت کمتر از ۵۰ سال پیش از این، مسند پیغمبری بوده است که عرب را از جاهلیت کور به در آورده بود و این‌همه را مدموم داشته و با آن مبارزه‌ها کرده بود. این کارنامه تاریک، یزید را بر آن می‌داشت تا مخالفان و مدعیان خویش را به هر روی از میان بردارد. به همین سبب، در دشمنی کور خود با مخالفان، چنان پیش رفت که دوره خلافتش، هر سال با یک تنگ ابدی گره خورد؛ یک‌سال به دست پسر زیاد، حسین(ع) را کشت و قیام حق‌خواهانه‌اش را در خون کشید، یک‌سال به دست «مسلم بن عقبه»، مدینه را که اهلتش بر خلیفه شوریده و والی او را از شهر بیرون رانده بودند، چنان عرصه قتل و تجاوز و غارت کرد که هفتصد تن قاری قرآن و هشتاد تن از صحابه پیامبر، جزوی از کشتگان آن بودند، با تجاوزها و رسوایی‌ها که بر زنان و کودکان و مال و معیشت مردم رفت و یک‌سال هم، در دفع «عبدالله بن زبیر»، نواده ابوبکر که او نیز بر خلیفه شوریده بود و در مکه مقیم بود، به دست «حصین

تنگ این کشتار، چنان بود که یزید حتی تلاش کرد تا این ماجرا را به لطایفی از خود وا نهد و آن‌مایه خشونت را که در دفع قیام نواده پیامبر رفته بود، به کسان دیگر از اکابر سپاهش منتسب کند



بن نمیر» مکه و حتی کعبه را که عبدالله و یارانش در آن پناه بسته بودند، به سنگ و آتش منجنیق‌ها بست، چندان که پرده کعبه سوخت و به نقلی حجرالاسود، چهار تکه شد.

در کارنامه سه‌سال و نیمه خلافت یزید، از تعدی و حرمت‌شکنی حدود اسلام، همه چیز به نحو کمال یافتنی بود: از می‌گساری و موسیقی و ترک طاعت، تا شکار و بوزینه‌بازی و مانند آن، که این آخری را از باب تفریح و به نقلی «عشق به چهارپایان» می‌کرد و هم از این رو، بوزینه‌اش را که «ابوقیس» نام نهاده بود، گاه بر مسند خلافت خود می‌نشانده و گاه دیبای حریر پوشانده، بر گورخری آراسته به زین و ستام زرین و سیمین، سوار می‌کرد و در مسابقات اسبدوانی شرکت می‌داد.

این گونه بود که قیام حسین را کسی در خون کشید، که جدش (اباسفیان)، جز چند سال آخر، در تمام عمر خود، با پیامبر و دعوت او سرسختانه ستیز کرده بود و پدرش (معاویه) به حيله داهیان زر خرید، خلافت را از علی (ع) -وصی به حق پیامبر- ربوده بود و اینک نوادگان همین خاندان پرمستله، بر مسند خلافت پیامبر، خون حسین (ع) را ریخته و اهل بیتش را عرصه جور و تعدی کرده بودند و حرمت همه حدودی را که او نهاده بود، به سادگی شکسته بودند و می‌شکستند و این، تازه شصت سال بعد از بعثت پیامبر بود، کمی پس از آغاز حکومت عربی...

۲- غفلت رنج‌آور تاریخی در ماجرای حر

«مجلس حرین یزید ریاحی»، نقلی است تازه و بدیع، با پرسش‌هایی عمیق، از داستان مردی که چهل زمانه‌زاد و دشمنی نادانسته‌اش با حسین بن علی (ع) راه در پی نهی به خویش و در سفری از تردید به گمان و از گمان به یقین و می‌نهد و به سرشت و سرنوشت اصیل خویش باز می‌گردد.

اصل این داستان، را بارها و به تکرار، در خلال روایت‌های مختلف و بی‌شمار شنیده‌ایم، از نقل‌های یک‌دست مشابه تاریخی و قهرمان‌پردازی‌های کتاب‌های مقتل گرفته تا داستان‌ها، شعرها و قصه‌هایی که بر زمیته‌های از تاریخ، بر ساخته شده‌اند، پالیده‌اند و به روزگار ما رسیده‌اند. بضاعت این نقل‌ها در نوآوری، عمق کاوی و طرح پرسش در این داستان شگرف، یا گویی به واسطه تکراری بودن روایات تاریخی، آن‌چنان زیاد نبوده که روایتی متفاوت، مرتج و شهره از آن را در خاطره‌ها باقی بگذارد و یا گویی مانند آنچه در مقاتل و مجالس روضه‌خوانی، از قدیم نوشته یا گفته شده، چندان اهمیتی برای ذکر نیافته و در کنار داستان وقعه عاشورا، چون حاشیه‌ای تکراری، خود را تا امروز کشانده است.

واقع آن است که ارباب تاریخ و مقتل، از آن روی که بیشتر ناقلند و راوی،

تا مفسران تحلیل‌گر، اهمیت واقعه درگذشتن مردی از خود و ایستادن در برابر خود را، گویی به اندازه لازم، شایسته بسط درنیافته‌اند. داستان سفر از خویشتن این مرد ریاحی، به گمان من، آن اندازه شگرف است که باید برای آن در کنار واقعه عاشورا، کتاب‌ها نوشت و نوشته‌ها کتاب کرد داستانی پرشور و پر جذب، که بر بستری از تردید و عشق زاده می‌شود، در حیرانی رنگ می‌گیرد و در یقین برگ و بار می‌یابد؛ داستان آزاده‌بودن و به آزادگی نام‌دار و نامور شدن؛ داستان ایستادن در برابر خویشتن خویش و سفر از آن!

اما چه کسی می‌تواند از خویش بگذرد و در برابر خویش بایستد!

عصاره و گرده تمامی روایت‌های منقول از داستان حر بن یزید، تا امروز، همه چیز بوده‌است جز این سؤال! همواره سؤالاتی کم‌رنگ در این نقل‌ها طرح شده و رخ نموده‌است، اما شکل و شیوه پاسخ به آن، هیچ‌گاه از دست کردن در اثباتی از مکنونات و بیرون آوردن چند عبارت و روایت کهنه و پاسخ‌گویی‌های برق‌آسا به سؤال‌های تکراری مطرح، فراتر نرفته و گویی ذهن راویان، یا از کاوش بیشتر در خود این سؤال‌ها پرهیز داشته و یا در بضاعت ناپرسای خود، اساساً رنج پرسش را درک نکرده و ضرورت آن را درنیافته است. بدین‌سان، تصویر فرتوت، رنگ و رو رفته و بی‌اندازه نخنمایی از تاریخ، با جور استادانه و مهر پدران راویان و محققان، سینه به سینه به روزگار ما رسیده است که منعکس‌کننده کلیتی است از داستان دو سه روز از حیات یکی از سرداران عبیدالله بن زیاد، که در راه‌گیری بر حسین بن علی (ع) در واقعه سال ۶۱ هجری به اشتباه خویش پی می‌برد، به حسین (ع) می‌گردد و به همراهی و مدافعه او می‌ستیزد و پیکار می‌کند و در انجام نیز، جان در این کار می‌نهد.

شاید اگر به خویش باز گردیم، از این که روایتی این‌سان سراسر است، موروثی و زمخت، سال‌ها ما را از رنج اندیشیدن در این ماجرا مستغنی ساخته، دچار حیرت شویم! آیا داستان حر بن یزید، همین است و همین بوده است؟

آن‌ها که در کار و بار تاریخ‌نویسی و تاریخ‌دانی دستی دارند، می‌دانند تاریخ‌نگارهای قرون اولیه، از وقایع اسلام و رویدادهای اسلامی، صادقانه‌ترین روایت‌ها از این تاریخ پر فراز و فرود است؛ از آن که در آن روزگاران، مورخ هرچه را روی داده، می‌دید و یا می‌شنیده، فارغ از سود و زیان اسلام، به تحریر درمی‌آورد و ثبت می‌کرده است. از جانب دیگر، در این روایت‌ها، چون زمان نگارش وقایع، از زمان وقوع آن‌ها، پر دور نبوده است، چندان حاشیه و شاخ و برگ به وقایع داده نمی‌شده و هر شخصی یا هر واقعه‌ای، به فراخور روزگارش، به صورت ساده و بی‌پیرایه، اما دور از قهرمان‌سازی، الگوپروری و حاشیه‌نویسی، که محصول گذر تاریخ است، به جامه روایت آراسته می‌شده است.

ارباب تاریخ و مقتل، از آن روی که بیشتر ناقلند و راوی، تا مفسران تحلیل‌گر، اهمیت واقعه درگذشتن مردی از خود و ایستادن در برابر خویش را، گویی به اندازه لازم، شایسته بسط درنیافته‌اند



شاید بیندازیم که اگر از خلال سطور آن گونه روایت‌ها، به داستان حزن یزید نگاهی بیندازیم، دیگر این داستان و قهرمانش، به واقع قهرمانی فرازمینی و انسانی فرامعمول نخواهد بود که از سبب معجزه‌های، یک‌شبه از حسیض گمراهی به اوج جلال و معنویت برسد؛ اما باز هم چنین نیست! و آن روایت‌های نزدیک به واقع و دور از حاشیه‌پردازی نیز، چهره‌ای متفاوت را از این مرد ریاحی، تصویر و ترسیم نکرده‌اند!

پس بی‌راه نخواهد بود اگر بگوییم آنچه ما را در طول این تاریخ پر افت و خیز، همواره دل مشغول داشته، این غفلت و فراموشی تاریخی بوده است که از یاد برده‌ایم در وقعه عاشورا و هم در پیش‌زمینه آن، در داستان حزن یزید، حزن اساساً جزو آدم‌های سیاه معرکه بوده است. با پیشینه خدمتی در دستگاه بنی‌امیه که او را به سرداری و سالاری یک کارزار مهم و سرنوشت‌ساز رسانیده است. از این‌روی، داستان این مرد، که گویا از اعیان کوفه بوده و اجدادش هم در عداد منصوبان بنی‌امیه، باید با سوالات مهم‌تر و اساسی‌تر از آنچه درباره شخصیت‌های سپید ماجرا می‌پرسیم، کاوش شود و چشم واقع‌بین‌تری باید ماجرای این ایستادگی در برابر خویش را بنگرد و روایت کند.

آنچه به گمان من در داستان سفر این مرد، جای خالی این واقع‌نگری را پر کرده است، چشم‌دوختن و چشم‌پرتداشتن از «سرانجام» داستان است و سمت و سو دادن به آن و سرسری گذشتن از پیشینه روایت، برای رسیدن به «سرانجام» آن؛ حال آن‌که، نفس این روایت با افت و خیزهایش، به گمانم آموزاننده‌تر از خاتمت آن است و البته هشیارکننده‌تر. روایتی کمی متفاوت‌تر را با هم بخوانیم.

۳- روایتی دیگر گونه از ماجرای حزن

حزن، پسر «یزید بن ناجیه بن قنطب» بود و نسبش از این طریق به «عتاب بن هرمی بن ریاح بن یربوع بن حنظله بن مالک بن زید بن مناه» می‌رسید که او پسر «تمیم» تمیمی یربوعی بود. از این‌رو، هم «ریاحی» خوانده می‌شد و هم «یربوعی». جد دومش «قنطب بن عتاب»، از فارسان مشهور بود و داستان «یوم المروت» در مورد او مشهور است. از دیگر مشاهیر خاندان او، پسر عمش «یزید بن عمر بن قیس بن عتاب» شاعر مشهور بود که بیشتر با لقب «خوص» شهره است. جمله خویشان و اجداد حزن نیز، ظاهراً بر این سنخ شجاعت‌ها و فضیلت‌ها ناموری داشتند (انساب الاشراف). پدرش، یزید و جدش ناجیه، از اعیان عراق بودند و هم در ماجرای بیعت ستاندن معاویه برای یزید در سال‌های آخر عمرش، پدر حزن که از اعیان و سران بود، او را هم به بیعت با خلیفه آینده خواند که ظاهراً حزن در آن کراهتی می‌داشت و بدین سبب پدرش او را گفته بود که اگر چنین نکند، خاندان و موقعیت خاندان را عرصه خطر خواهد کرد. این حزن، در حد دانسته‌های مشهور تاریخی، خود نیز از اعیان کوفه بوده است و در مشغله سپاهی‌گری؛ از آن‌که هم فرماندهی لشکر تمیم و هملان را بر عهده داشت و هم در وقعه عاشورا، علاوه بر فرماندهی قراولان سپاه، از سرداران اصلی سپاه یزید (پیش از شروع جنگ) بود. استاد او، که قرآن و ظاهراً برخی علوم ادبی را به او آموخت، «ابو عمران عبدالله عامر بن یزید یحصبی»، امام‌القراء شام و از قراء سبعه صاحب‌قرائت است که گویا بر تربیت او هم، اثر زیادی داشته است. از آن جمله مشهور است که سال‌ها پیش از ماجرای کربلا، حزن را توصیه‌ای کرده بود به اینکه اگر در جایی عرصه تردید بین حق و باطل شد، آن سوی را برگزیند که به او وعده مال و دنیا نمی‌دهد، از آن‌که طرف

برحق، چون حق با اوست، نمی‌خواهد آن را به دنیا و آنچه در آن است بیالاید. جز این دیگر، ماجرای پاسخ ندادن حزن به نفرین حسین (ع) و احترام به دختر پیامبر (ص)، که در حد یک سپاهی نامدار بنی‌امیه بعید است و خالی از لطایفی نیست، نیز می‌شود که محل توجه قرار گیرد و شاید، هم به سبب همین سنخ روایت‌هاست که «بوعلی بلعمی» در تاریخ‌نامه مشهور خود، در باب او می‌گوید: «و او از شیعت علی بود و کس نمی‌دانست».

۴- مقدمه‌ای بر شناخت واقع‌بینانه حزن

روایت تازه علی معلم دامغانی از ماجرای حزن، که من با موافقت ایشان نام «مجلس حزن بن یزید ریاحی» را بر آن نهاده‌ام و پیش از این یک‌بار هم به لطف دوست گران قدر، دکتر محمدرضا ترکی در وبلاگ ایشان انتشار یافته، بخش کوتاهی است از یک کار مفصل با الهام از «زیات وارث». این منظومه، که لحنی حماسی-عاشقانه دارد، با فرازهای برجسته‌اش، می‌تواند مدخل پرسش‌های جدی‌تری باشد در ماجرای این مرد ریاحی، که تاریخ عاشورا، جز نقل چند روز از احوال او را در اختیار ما قرار نداده است. این منظومه، پوسته زیبا و منقشی دارد که در حد خود، مانند دیگر سروده‌های علی معلم، بسی جذب‌کننده و پی‌آور است، اما فرازهای بسیار برجسته آن، در عین زیبایی، گاه تا حدی عمیق است که بداعت و نوآوری آن را در داستانی که به تکرار شنیده‌ایم، چندین برابر می‌کند. با این‌همه، به گمان من، اهمیت این منظومه در آن است که در داستان حزن یزید، کاری تا این اندازه در بررسی شرایط، غور در زمانه و تصویر کردن زمانه و ماجرای حزن (بدون تصریح به گذشته‌اش) توفیق نیافته است و کلیتی که علی معلم در پی‌ریزی طرح این روایت در نظر داشته، چیزی شبیه قهرمان‌سازی‌ها و قهرمان‌یازی‌های معمول راویان نبوده است، راوی این روایت، از درون جویی و تاویل و به‌هم‌پاستگی رشته‌ای از مکتوبات تاریخی برای رسیدن به سرانجامی دل‌خواه پرهیز نموده و از اساس، «واقع‌بینانه» همه سختی‌ها، فشارها، شرایط و... را که شخصیت اصلی ماجرا یا آن درگیر بوده، شرح کرده و رنگ شاعرانه داده است. بدین سبب، این روایت، بر اساس آنچه تا کنون گفتیم، بیش‌تر از آنچه «سرانجام‌نگر» باشد، «واقع‌نگر» است و شاید به اصطلاح نه چندان مناسب، اما امروزی، «فراآیندنگر» فرآیند مبارزه مرد ریاحی با خویش و زمانه‌ی خویش و هم، گذشتن از خویش و رسیدن به خویش و جان بر سر این کار کردن... این‌همه را گفتیم تا شاید مقدمه‌ای باشد لازم، بر خواندن منظومه مجلس حزن بن یزید ریاحی...



فرازهای بسیار برجسته آن، در عین زیبایی، گاه تا حدی عمیق است که بداعت و نوآوری آن را در داستانی که به تکرار شنیده‌ایم، چندین برابر می‌کند



مجلسِ حَزْبِ یزید

پاره‌ای از یک منظومه

-: دل ای دل، کار با اهل است...

برجا باش

به دریا می‌روی

- هشدار!

دریا باش...

تو بر او ره گرفتی!

ره زدی خورشید را چون شب

-: چرا شب؟! -

دست بالا ایر

- ابری پیلگون-

یارب...

نه!!

ابر پیلگون یعنی چه!

شاید پشه‌ای گردان

به پشتِ یالِ شیری از قضا...

-: شیری از قضا؟! -

خیالِ یالِ شیری از قضا...

- رویای سرگردان! - (۱)



من و این مایه خودبینی؟! -

- خدایا دور-

بد کردم

چرا وقتی سخن از راه رجعت کرد،

چرا وقتی به جد آهنگ هجرت کرد

رد کردم

چرا وقتی که فرمودند: «امامات سوگمند ماتمت باشد»

«چرا» گفتم خداوند؟! -

چرا؟! -

ای خاک بر فرق من و کبر و غرور من

بر این ترک ادب

شاید نشیند مادر مسکین به گور من

دل ای دل، پای دار و-

هر چه پیش آید تحمل کن

و پیش از دوزخ،

از دل، دوزخی گُل کن

به رسمِ خونیانِ توبه‌گر در خویشتن بشکن

ز سر بر «خود» را بگیر و

از پا موزه‌ها برکن

پیاده تیغ و قرآن را میانجی کن

دل ای دل

تکیه بر مولا و منجی کن... (۲)



-: حقیقت خواهی

این نامرد مردم، نابکاران اند

نه این صحراست قفر (۳) و خشک و تشنه!

خیل ماران اند

صدها و هزاران اند و-

خصم نور و باران اند

هلا! فرزند «سعدین ابی وقاص»

- این سعد! -

در ابر خشک بی‌باران خروش رعد

- این سعد! -

تو با پور بتول و نور چشمان رسول الله آیا...؟! -

«این سعد» آیا...؟! -

-: «حزین یزید» آیا چه؟! -

آیا چه؟! -

که فرماندهست «حز» غیر از «عبیدالله»؟! -

آیا که؟! -

تو دستوری دگر داری؟! -

و پنهان، میرِ مستوری دگر داری؟! -

«شریح هانی» از ما و تو

کمتر درد دین دارد؟! -

علی (ع) نستود او را در قضا؟! -

قاضی چه کین دارد؟! (۴)

حز! ...

اینان... این همه!

بی‌دین و بی‌دردند؟! -

حمیت مرده «حز»؟! -

آیا تمام کوفه، نامردند؟! -

نه! «حزین یزید»

- ای اولین سالار-



به قول «شمر»:

«تا یک سو شود این کار»

می جنگیم!

«به قول شمر» هم برهان مطبوعی است
- آری -

قول مشروعی است

در ایام صبا

در کوفه، در صحرا

چه بود آن قصه‌ها درباره اینان؟!

چه بودند و که آیا مینمودند این دو تن

در خاطر آینه‌آیینان؟!

صحابی، تابعی، نیکان، نهان‌بینان!

مگر گوساله‌ای در خاندان «سعد»

- بگو در دولت یوزینه‌گان (۵) در سال‌های بعد-

«حسین بن علی (ع)»

- فرزند زهرا(س)- را

به ظلم و جور خواهد کشت

چنین سالار و سردار جوانان بهشتی را

به عنوان

«ثور» خواهد کشت (۶)

و در احوال «شمر» و دیگران

این گونه دیدن‌ها

و در کعب جهان فتنه‌گر

این سان دمیلن‌ها

برو رفتیم ما

رفتیم

حز! این جا تا به کی پابسته پنج و شش و هفتیم

برو رفتیم ما،

رفتیم

دوستان و دشمنان دیدند

شب نه! اسری نه! (۷)

روز روشن

این و آن دیدند

اسب‌های تازی و نیک و نژاده، نه!

بر دو کتف‌اش بال

- رویش چون نگار-

انگار اسب آسمانی

اسب ساده نه!

مرد «حر بن یزید بن ریاحی»،

نی!

مرغ بر بال نسیم صبحگاهی،

نی!

در دل گرداب ماهی،

نی!

مصطفایی جانب معراج راهی،

نی!

من نمی گویم

ولی دیدند

دوستداران «علی (ع)» دیدند

آن طرف بر عرش، بر کرسی

همان خون خدا،

تنها

این طرف «تن»ها و آدم‌ها

«خیل»ی از «من»ها!

«خیل»ی از «من»ها!

«خیل»، کیل جوز و گندم نیست

خیل، کیل مرد و مردم نیست

خیل، کیل اسب و احشام است

کیل اهل کوفه، مردم شام است

کوفیان و شامیان چون چارپایان اشتر و اسب‌اند

داغ‌دار و نام‌دار عالم کسب‌اند

باز گاهی چارپا هم زین خسان

دور است

«ذوالجناح» و «دلدل» و «یعفور» مشهور است

در جهان، یکه شناسان مرکب نیک‌اند

گرچه حیوان‌اند

با احوال انسان نیک نزدیک‌اند

مرکب هر تاکس و کس نیستند اینان

خوب می‌دانند رام کیستند اینان

مرد شن‌ها را شنا می‌کرد بر مرکب

روزش «اسری»،

سیر کوی آشنا می‌کرد بر مرکب

دشت، دریا

اسب، موج کوه پیکر

مرد، ماهی،

آی...

شاهبازی بال در بال نسیم صبحگاهی،

آی...

مرد «حر بن یزید» آنگه «ریاحی»،

آی...

مصطفایی جانب معراج راهی، آی...

حق، «حسین بن علی (ع)» بر قاف شاهی

آی...

هفت وادی هفت دم

- خواهی نخواهی-

آی... (۸)

آی آی...

ای خلق!

تزدیک است راه دوست...

تزدیک است

این «حسین» است

- این همان خون خدا-

این اوست...

تزدیک است

حضرت معشوق، «عاشق جو»ست...

تزدیک است

قبله



شماره ۶۳
آذرماه ۱۳۸۷



- آری قبله -

از این سوست...

نزدیک است...



- سلام ای سبط سالار امین خاک تا افلاک!
سلام ای خاندان ات لایق «لولاک» (۹)

سلام ای پاک، پور پاک!

سلام ای قبله غمناک

گردش بیشه‌ای از تاک!...

شگفتا

کور و کافر دشمنان ات، جمله «بسم‌الله» می‌گویند
محمد را که جد توست،

«رسول‌الله» می‌گویند

هم از «کوثر»، هم از «حیدر»

هم از قرآن و پیغمبر،

خیر دارند

نه تنها خوب راه

بد را شنیده‌ستند و می‌دانند و-

از بوزینه کافر خیر دارند و-

از «بتر» خیر دارند

بپرس از هر که خواهی:

«سبط اکبر کیست؟»...

می‌داند!

بگو: «جان پیامبر کیست؟»...

می‌داند!

بگو: «خون خدا، فرزند حیدر کیست؟»...

می‌داند!

بگو «مصباح انور کیست؟»...

می‌داند!

تو سالار جوانان بهشتی!

ماه من...

هستی

تو در طوفان غم، نوحی و کشتی!

شاه من...

هستی

تو زیبایی به زغم هر چه زشتی!

ماه من...

هستی

تو حسن محض و محض حسن داداری...

حسینی تو!

تو دُرد صاف و صاف درد انواری...

حسینی تو!

رحیق خم انوار تجلی، بیش و کم «می» شد

که وقتی صاف شد

دور عزیز مصر هم، طی شد

«حسین» می ماند و با وی، شور و شینی ماند در عالم

اگر از حسن آگاهی،

«حسین» می ماند در عالم

دگر فیض اند اگر مرغ بهشت‌اند این طرف،

ساقی!

صلحان می زند مطرب

بده از آن می باقی

- سلام ای حسن محض و محض حسن

اینک من آن زشتم

که خار اولین را

در مسیر گلرخان کشتم

مینم آن خس

که سنگ فتنه را در راهتان هشتم

کنون باز آمدم زان سان که هستم

- خاکم و خشت‌ام...

- «نه جزا»-

- سلطان عالم گفت -

تو آزاده‌یی، مردی

به راحت چشم حسرت داشت عالم

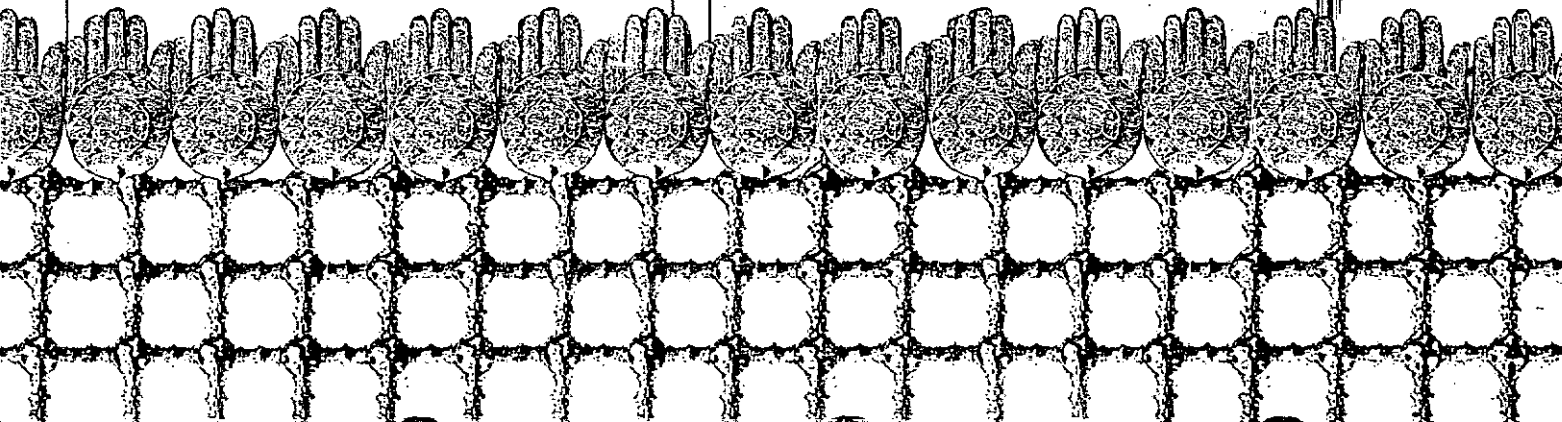
تا که برگردی (۱۰)

فرود!

مقدمات ما را مبارک

(- آی قبری آبا)

(- هلا آیش دهیدا)



ای «حر» فرود آ، خسته‌ای... بشتاب» (۱۱)

و «حر» از دیده
باران‌های علفانی فرو یارید:
چه یاری‌ها کنی از لطف یاران را
خداوندنا
شمایان کاین چنین با دشمنان
یاریست

و «حر» نالید
خدا را رخصتم فرمای تا پیشی بگیرم بعد از آن پیشی
که نیشی بود زهر آگین
چنین نامردمانه، ناگهان با پور زهر (س)
کین
در آن نوبت جوانمردانه نوشاندی مرا و جمله‌ی حیل و سیاهام را
نهان کردی گناهام را...

خدا شمع رسالت را به جای خویشتن بر کرد (۱۲)
و گل را در چمن بر کرد و-
در بستان، سمن بر کرد و-
و خسوران دانا را
به رغم اهرمن بر کرد

سلام و والسلام ای پور مهر مادرت «هستی»
و نام دیگر: «هستی»
سلام و والسلام این من که «حر» م بر درت فدیه
پذیرا باش مریدا...
-وین برادر را و فرزند و غلام نوجوان را
از بی هدیه -

چه دارد غیر از این، مرد ریاحی
محض جانبازی
خدا سازد تو را از شرم ما، راضی
که با دست تهی
سر در زهت بازیم و-
مستانه سیر اندازیم و-
طرح دیگر اندازیم

و غم،
گر لشکر انگیزد
که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم سازیم و-
بنیادش بر اندازیم...

بی‌نویس‌ها

۱- در تمثیل بته و بیل (به روایت دکتر مهدی حمیدی شیرازی) می‌خوانیم پشامی که از قضا، بر
بال شیری افتاده شیر را می‌گوید
گر که بر بال تو سنگینم ما/ بازگو تا بیش نشنیم ما
و شیر باشی می‌دهد در قراخور شان خود:
شیر گفت از این زمان تا هر زمان / هر کجا و هر چه می‌خواهی بمان
گر نه خود گفتمی به یالم جسته‌ای / من ندانستم کجا بنشستی

۲- خودبینی خود در راه گرفتن بر حسین را در چند تمثیل می‌آورد از جمله این تمثیل در واگوبه با خود
۳- در گذشته، رسم بود که اگر سپاهی‌ای به عزمی جز جنگ، به سمت سپاه روه‌رو می‌رفت، سبزش
را بازگفته می‌گرفت. حر نیز این چنین به سمت سپاه حسین (ع) رفت به عزم توبه، یا موزه‌هایی بر کنده
و تیبی از کمر وانهاده به رسم توبه‌گیان!

۴- بیابان بی آب و گیاه، و زمین خالی را گویند «قفر» و «بیت‌القفر»، مثالی در عرب نیز هست برای
سوز زمین سنگلاخ و آکنده از سنگ و صخره (اقرب‌الموارد).
۵- «بوعلی‌الحسن شرح بن حارث بن قیس بن... کندی»، شاعر، قاضی و راوی مشهور، که بعد
از «عمر» و «عثمان»، علی (ع) او را هم چنان در منصب قضا بداشت، اما بنا بر نقل‌های تاریخی، در
چهار محرم سال ۶۱ هـ در باب قیام حق خواهانه حسین (ع) فتوا داد که: «لا ان حسین بن علی
بن ابیطالب قد خرج علی امیرالمومنین یزید، فلمه هنر» و عبدالله این فتوا را در مسجد کوفه خواند
برای تحریک و جلب نظر کوفیان و هم ایجاد تردید، تا از بیعت حسین (ع) دست بردارند.
۶- شاید غرض از «دولت بوزینگان»، دولتی باشد که بزیه بوزینه‌اش (بوقیس) را بر مسند خلافتش
می‌نشاند به شرحی که در مقدمه آمد، اما گفته‌ای با سند ناکامل هم هست، بر اینکه پیامبر، در اشاره
به آل امیه، فرموده بود: «دور نیست (می‌بینم) که از مسند خلافت بوزینه‌گان بالا می‌روند».
۷- در دوره معاویه فریب شد و در عهد یزید به حیات گاوی درآمد و ماجرای حسین، پس آمد این
فته بود.
۸- اسری، علاوه بر معنای معمول (لبه اسری)، در لغت عرب، «حرکت آرام در شب» را هم
می‌گویند که زیبایی این فراز را دو چندان می‌کند.
۹- در متون عرفانی، عارف می‌بایست از هفت وادی، در طلب حقیقت و نیل به یقین بگذرد و
مگر نه این که حر، در سفر سیمرغ‌پر به سمت قاف حقیقت‌حسین، خوله و ناخواه از این وادی‌ها
گذشته بود؟
۱۰- «لولاک لما خلقت الافلاک»، حدیثی قنسی است در شان رسول الله (و خاندانش) و هم خطاب
به او، مولوی می‌گوید:
با محمد بود عشق پاک جفت / بهر عشق او خدا لولاک گفت
منتهی در عشق، چون او بود فردا / سر او را زلفیا تخصیص کرد
۱۱- این فراز، از اشارت‌های ناگفته در داستان این مرد ریاحی است؛ از آن دست اشارت‌ها که من در
مقدمه این شعر، گفتم در تاریخ و مقتل به آن وقتی نهاده نمی‌شود و می‌بایست چشمی تیزبین آن‌ها
را بیابد. فارغ از عمق و برجستگی این فراز به لحاظ بیانی و معنایی، محتوای آن می‌تواند مستتر
سؤالات اساسی در ماجرای حر باشد: «به راحت چشم حسرت داشت عالم تا که برگردی...» یعنی
تو از ما بومدای-
۱۲- مگر نخواندیم که آب در خیمه‌گام حسین (ع) از قبل از عاشورا تمام شده بود؟ حسین (ع) حر
را به نوشیدن کلام آب می‌خواند؟
۱۳- «الله اعلم حیث یجعل رسالته»، از کلام قدسی خوانند است که بخشی از آن (الله اعلم) در
افواه شهره است.



شماره ۶۳
آذرماه ۱۳۸۷

